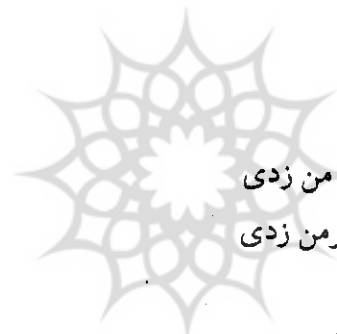


به پژوهنده پیشاهنگ تاریخ شعر پارسی

استاد زین العابدین مؤتمن.



ای سرودِ نغز! کامشب آتش اندر من زدی
خانه‌ات روشن که برقم باز در خرم زدی

از تو بال و پر گرفتم بر شدم، دیگر شدم
تا تو اندر پرده زینسان، راهم از مگمن زدی

خود ندانستم چه‌ها بود، این قدر دانم که تو
ناگهانم شعله در جان و تن و گفتن زدی

نام تو باد و شکوه! ای شورِ شعر پارسی!
کاتش اندر بُنگه سودای مرد و زن زدی

صِبْغَةَ اللَّهِ بود رنگِ خُم جاویدانِ تو
کاین عجایب نقش‌ها بر لاله و سوسن زدی

از دلاویزی، چراغ لاله روشن شد ز تو
و ز غم انجامی، سحر، جام از کف لادن زدی

یک سخن را در هزاران نقش، کردی جلوه گر
دم ز اعجازِ بهار و ابرِ آبستن زدی

باغ در باغ و سرود اندر سرود آمیختی
وین شگفتی کیمیا بر خاک و ریماهن^۱ زدی

از دَرِ فرغانه تا اقصای روم و حدّ شام
رایتِ معنی به فرّ ایزدِ ذوالمن زدی

«از حلب تا کاشغر، میدانِ فرمان تو شد
و ز مداین سگّه خود تا دَرِ مدین زدی

در حریم مسجد و دیر و کنشت و خانقه
نقشِ خود را بر در و دیوارِ هر مسکن زدی

وز فروغ اورمزدی و دم پیرِ مغان
آتشِ هرگز نمیرِ عشق را دامن زدی

مست کردی صخره را از جرعه افشانِ شراب
تا درفشِ زندگی بر قُلّه قارن^۲ زدی

شد گریزان از مصافت لشکر دیو و دُروج
کاتش اندر هستی اهریمنِ ریمن زدی

۲. قُلّه کوهی در مازندران

۱. نوع پست و نازل آهن که در کوره می ماند



● دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی (عکس از زهرا حامدی)

زان خُنیده آتِشِ کرکوی^۱ و آن رود و سرود
در مشامِ جانِ بخورِ عودِ عطرآگنِ زدی

و ز سرودِ پارسی و راهِ خُردکِ مهرگان^۲
راهِ عُشاقِ جهان با مهز و وزیدنِ زدی

زان دل‌انگیزانِ سرودِ پارسی در راهِ روحِ م‌انسانی و مطالعاتِ فرهنگی
بربطِ سغدی^۳ به لحنِ باده‌روشنِ زدی^۴
زبانِ جامع‌علومِ انسانی

نغمهٔ باغِ سیاووشان^۵ و نوروزِ بزرگ^۶
در سرودِ پارسی با لحنِ اورامن^۷ زدی

در شبِ بی‌آسمانِ آهریمنِ چهرگان
بر سپهرِ آرزوها، همچو مه خرمینِ زدی

۱. خُنیده: مشهور و کرکوی: آتشکده‌ای در سیستان که سرود آن در کتاب تاریخ سیستان باقی است.

۲-۷. نام سرودها و پرده‌هایی است در موسیقی عصر ساسانی.

چون خرویس بامدادان، در دلِ آن تیره شام،
بانگِ بیداری در اعماقِ چه بیژن زدی

گر سخن از داد و دین شد، جمله، جان «آری» شدی
چون سخن از تازیان شد دم ز «لاوکن» زدی

هر چه بود از داد و دانش برگزیدی با خیزد
و آنچه بود از تازیان، یک یک، به پرویزن^۱ زدی

چون زخیلِ تازیان خاکِ وطن شد ریمناک
از «نبیذ و آب»^۲ تیزابش به هر برزن زدی

شتسشو دادی وطن در رودِ شعر رودکی
وان پلشتی‌ها به یکسوی از رُخ میهن زدی

و ز زلالِ شعرِ او وان بویِ جویِ مولیان
راست چون کبکِ دری راهِ گل و سوسن زدی

رام شد لفظِ دری در پنجهٔ استادِ طوس

کز گفش تازانه^۳ بر آن پارهٔ توسن زدی

و ز خرویش بانگِ طوفانِ خیز رویینِ مردِ شعر
در مصافِ خصمِ ایران بانگِ «لاتامن» زدی

در چنان دریای بی‌پایان و خیز خیز موج
پنجه اندر پنجهٔ توفان به توفیدن زدی

۱. غریال.

۲. اشاره است به یکی از نخستین شعرهای دورهٔ اسلامی: آبتست و نبیذ است...

۳. تازانه: صورتی از تازیانه.

و ز طنینِ واژگانش، آن چکاچاکِ نبرد،
تیغِ بُرّان در صفِ مردانِ شیر اوژن زدی

بر مدارِ نقطهٔ رای جهانِ آرای او
گردشِ پرگارِ نقشِ آرایِ میهن زدی

و ز لبِ زندانیِ یُمگانِ حکیمِ شاعران
نعره‌ای شیرانه در این نیلگون گلشن زدی

چون سگِ کهدانیِ بیگانه لاییدن گرفت
«تکیه بر تقوی و دانش» کردی آنجا تن زدی^۱

و ز دمِ گرم و کلامِ بوسعیدِ میهنی
آتشی در خرمنِ دعویّ ما و من زدی

و ز خُمِ خِیام، در زیر سپهرِ کوزه‌گر
جامِ خود بر ساغرِ ناهیدِ بریط زن زدی

زان گُلِ سرخِ نشابوری، در آفاقِ جهان،
نکھتِ جان بر مشامِ هر چه مرد و زن زدی

از حکیمِ غزنوی و از سنایِ شعرِ او
خوش سنابرقی^۲ سزایِ وادیِ ایمن زدی

و ز دمِ سوزانِ رندِ هگمتان^۳، آن پیرِ پاک
هر چه آتشِ داشتی یکباره در خرمن زدی

۱. تن زدن: خاموشی و سکوت پیشه کردن.

۲. سنابرق، تعبیری است قرآنی: «بِکَادُ سَنَا بَرْقِیَ یَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ ۲۴/ ۴۳» نزدیک است که روشنائی آن

چشم‌ها را خیره کند. ۳. صورتِ باستانی نام همدان.

از دم خاقانی و آفاقِ صبحِ شعرِ او
صبحِ گشتی و نَفَسِ چونِ صبحِ درگلشنِ زدی

نقشِ ایوانِ مداینِ از تو جاویدی گرفت
کانِ چنانِ نقشیِ عجبِ بی‌رنگ و بی‌روغنِ زدی

و ز نظامیِ تار و پودِ تو نظامیِ تازه یافت
تا ز شعرشِ گامِ بر اینِ قُبَّةِ آذکنِ زدی

مخزنِ اسرارِ را زینِ هفتِ گنبدِ چونِ گشود
چهرِ خودِ هر هفتِ کردی^۱ راهِ مرد و زنِ زدی

از «فلان» و از «فلان» و انوری و عنصری
بندِ کشکولِ گداییِ گر چه بر گردنِ زدی،

می‌توانِ بخشودنتِ کز سیفِ فرغانیِ به زهد
تیغِ بر فرقِ سرِ دشمنِ به پاداشنِ زدی

چونِ برآمدِ آتشِ سوزندهِ خیلِ تبار
بر خلائقِ ناگهانِ فریادِ «لاتحزن» زدی

رویِ اندر کعبهٔ عرفانِ نهادیِ مردوار
باز لبیکِ صفا، زانِ با صفا گلشنِ زدی:

کاینِ جهانِ پیراست و بس زینِ تیره رایان دیده است
زینِ سخن‌هاشانِ لجنِ بر تارک و گرزَن^۲ زدی

۱. هر هفت کردن: آراستن، هفت قلم آرایش. ۲. گرزَن: تاج مرصع به گوهرها

تافت نور ایزدی از فرّ و از سیمای تو
تا دم از عطار آن شوریده کدکن زدی

زان زیورِ پارسی اندر مقاماتِ طیور
خیمه‌ای سیمرغ‌سان در عرشِ پیمودن زدی

وانگه از منظومه شمسِ دیوانِ کبیر^۱
آب را بستی گره، در آتیش روشن زدی

پایه تخت سخن، بر کوه موج بحر ساخت
تا تو چون خیزابش آهنگِ سراییدن زدی

و ز سماعِ مولوی در آسمانِ چارمین
عیسی اندر رقص دیدی باده مرد افکن زدی

چنگِ شعرِ مثنوی در خانقاهِ روم و چین
بانگِ نایِ معنوی در هند و پیرامن زدی

در نیستانِ وجود، اندر سماعِ عاشقان،
زخمه توحید بر تارِ تنائتِ تن زدی

هیچ سلطان، بی سپه، فرمان نراند انسان که تو
از دم سعدی قدم در جانِ مرد و زن زدی

هفت اقلیم سخن او را مُسلم شد به شعر
تا تو اندر بوستانش گل به پیراهن زدی

۱. دیوان کبیر، نام دیوان غزلیات حضرت مولانا است.

هم غزل گفتی و هم اخلاق و عرفان و چگم
لاف هر فن پیشگی، چون مردم یک فن زدی

با صدای شعر حافظ، زارغنون ساز سپهر
راه دل‌ها با نوای نغمه ارغن زدی

بر بسیط خاکدان تیره ز آب شعر او
آتش اندر زاهدان خشک تژ دامن زدی

«یاری اندر کسی نمی دیدند» رندان جهان
جانب یاران گرفتی تیغ بر دشمن زدی

در مصاف خلق با مردم گشان دین بمزد
نیس خندستانشان^۱ در آهنین جوشن زدی

از عبید و آن گزنده طنز در عهد تبار
تیرگز در دیده‌شان چون چشم رویین تن زدی

فکر صائب تا عیان از جانب تبریز شدنی و مطالعات فرنگی
رای روشن، در شب هندو، ازین روزن زدی

و ز سرود عارف و پیغام پروین بزرگ
طعن و طنزی ایرجی بر زاهد کودن زدی

بود اقبال توکز شعر بهار و شهریار
عشق را در راه آزادی چنان دامن زدی

۱. خندستان: استهزاء و طنز. در ترجمه‌های کهن قرآن کریم در برابر «کانوابها یتشتهزنون (۱۰/۳۰) آمده

است: خندستانی می‌کردند.

و ز فروغ بامدادانِ امیدِ پیرِ یوش
در سپهرِ تارِ میهنِ آتشِ بهمنِ زدی

تا برآید صبح و از وحشت گریزد آن دُروج
کوبه دروازه خورشیدِ نورافکنِ زدی؛

گرچه همچون آذرخشی روشن و کوتاه بود
لحظه‌ای کاندر فضایش خنده در شیونِ زدی

وینک اندر این شبِ عفریتِ نفریتِ پلید
با سکوت خویش فریادی به توفیدنِ زدی

خواست تابستانی اش، خاموش ماندی، صخره‌وار
دستِ رد بر سینه اهریمنِ ریمنِ زدی

کوچه باغانِ نشابورت پُر از آواز باد!
کز درونش نقبی از اینسان به بالیدنِ زدی.

فروردین ۱۳۵۶

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی